





امکانات نرم افزار جامع سردار شهید مهدی زین الدین

زندگی نامه:

زندگی نامه کامل شهید مهدی زین الدین از بدو تولد تا شهادت به همراه ویژگی های اخلاقی ایشان.

خاطرات:

صد خاطره از شهید مهدی زین الدین به همراه مصاحبه با پدر و همسر گرامی ایشان.

آثار:

در این بخش علاوه بر دست نوشته ها و گزیده های سخنان شهید و... مصاحبه های منتشر نشده از شهید را ملاحظه می فرمایید.

اشعار:

در این بخش می توانید تمام اشعاری که در مدح شهید مهدی زین الدین سروده شده را ببینید.

کتابخانه:

در بخش کتابخانه می توانید تمام کتب مربوط به سردار شهید مهدی زین الدین را مطالعه و فایل مربوط به آنها را دریافت نمایید.

نگارخانه:

- کامل ترین گالری فیلم شهید.

- کامل ترین گنجینه صوتی شهید.

- کامل ترین مجموعه عکس های شهید از بدو تولد تا خاکسپاری با دریافت اندازه واقعی.

(بیش از ۵۰۰ قطعه عکس).

جهت دریافت نرم افزار مبلغ ۴۰۰۰ تومان به شماره حساب
۳۲۰۸۰۰۳۸۲ بانک ملت (حساب چام الکترونیک) واریز نموده و اصل
فیش را به «قم، صندوق پستی ۳۷۱۸۵-۳۴۶۵» ارسال نمایید.



بیانات امام خامنه ای در مورد کاروان های راهیان نور:
هر کس دلس برای اسلام و قرآن می تپد، باید این مناطق را به عنوان
عرصه فدایکاری ها و رشادت های جوانان این سرزمین گرامی دارد.



سردیز: علیرضا صداقت
هیئت تحریریه: محمد حسین سلیمانی، مجید کددخدازاده
امور مالی و پشتیبانی: سید مهدی هاشمی / محمد علی معیل
امور مشترکین: مهدی اشکبوس / مرتضی نیکوپیان
طراحی و گرافیک: سید مصطفی شفیعی ۰۹۱۲۷۵۲۴۰۸۸
مدیر سایت: عباس افتخاری
آدرس دفتر نشریه: قم/میدان آزادگان
/ خیابان انصار الحسین علیه السلام
/ کانون فرهنگی و پایگاه ۱۰
بسیج مسجد انصار الحسین علیه السلام
/ حوزه ۱۲ شهید شیرازی

پیامک/تلفن:
۰۹۱۲۲۵۱۵۰۶۹

شہید جاویدالثّر حجت الاسلام والمسلمین
آقای شیخ محمد صادق صدوق
هر لحظه به یاد امام مودع ارواحنا فداء
باشیم و خود را از گناهان پاک کنیم تا
ایشان از پس غیبت به در آیند و جهان را
از عدل پر نمایند.

نخستین گلنار مكتوب شهدا

هدیه نثار ارواح طیبه امام و شهدا صلوات
سال نهم / اسفند ۱۳۸۹
شماره صد و بیست و نهم / بهاء ۳۰۰ تومان

با مشارکت:
سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قم
و با حمایت:
بنیاد حفظ و نشر ارزش های
دفاع مقدس استان قم



سَمَاءٌ

سلام و درود بر امام زمان و حجت خدا حضرت مهدی
ا. و آن پیر سفر کرده و مراد دل ما و

روزهای شیخ و خانه‌های «کوت شیخ» و «صدراپادی»، رضا» و «صادقخانی» و «صدرابادی»، «کرمعلی»؛ یادت هست. نیمه شب‌های خط مقدم، سنگرهای نمناک و تاریک، آنجا که روشن می‌شد با نور ماه و صورت زیبای دوستان خدا، یاد سینه زدن‌ها و نوحه‌ها از چادرهای مقدتاً حسینیه‌ها؛ در «انرژی اتمی»، «شهرک بدر»، شب‌های «دوکوهه»، جبهه‌های غرب و جنوب از «محمدیه» تا ارتفاعات سر به و «اشنویه»، از خط «شیر» که ملخور» و قله‌های پیرانشهر، «سمک» و

ها، حال و زخم بسته و حس نوبت شهادت لحظه‌ها را شمارش می‌کنند. «حاج محمود احمدی بن جعفر»، «حاج محمد علی» و «بنالله» و «بن ندیری». سرپل ذهاب، مریوان، والفجر، «ناصر شهریاری»، «کریم برقعی»، «علی سلطانی»، «محسن خوش‌گفتار»، «مهدی چالانی» و «بندری». یاد آنها که حلاوت و گرمی تیر و ترکش و باروت را خدا به کردند و حتی تنفس مرگبار سلاح شیمیایی را برای خدا به جان خوردند و ایستادند. آنها که در مقابل نامردان روزگار و بی‌غیرتی سران بی‌حیّت عرب و غربی‌های ریاکار ایستادند و از هیاهو و بوق‌های استکبار نهراسیدند. در خیر و بدرو و الفجر هشت تا «فاؤ» و «خرمال» و «حلبچه» حمامه آفریدند و از «سردشست» تا «اروند» و «سلمچه» مقاومت کردند. درود خدا بر آنها که یارانی کربلایی بودند و هستند و سوغات کربلایی یک تا کربلای چهار و پنج و هشت را ارزان نفوذ خودند؛ آنها که هنوز نعمه‌های «حسین مالکی‌ها» و نوحه‌های «عزیززادگان» و صدای ناله‌ها و خنده‌های «اکبرزاده» و گرمی محبت دوستی با «هدایی» و «روحانی» و بهترین دوستان خود را فراموش نکردند. یاد آنها که ایستاده جان دادند و در مقابل زورگویی‌ها فتنه‌های رنگارنگ دشمن خم نشدند. و درود بر شمشیر آنها که ایستاده تا مردان هفتادساله، از پیرزن‌های روستا تا همه کسانی که تا آخر به پای آرمانها و خط امام راه رهبر فرزانه و ولی فقیه زمان مردانه و عمارگونه تا آنها و نامردی‌ها و خود را شکستند و بیعت نشکستند. بچه‌های دیستان، همه بودند و همه با هم ایستادند. سیزده ساله تا مردان هفتادساله، از پیرزن‌های روستا تا جاده‌های صعب العبور کردستان گذشتند، از بسیجیان یاد آنها که از کوه و کمر و دشت و برف و یخ‌بندان تا انجام تکلیف سر از پانمی شناختند. زمزم عشق تا آب و هور و نیزار تا بلم و قایق و سیل‌الشهدا که همه مجnoon عشق خدا بودند و مردانه جنگیدند. رزم «کل ایسمال» و «قدیانی» و «زرگر» در جزیره جنوبی تا کمین‌های ۱ و ۲ و ۳ تا کمین ع، از پل «خیری» تا «پد» و «پاسگاه‌های شناور»؛ از تشننه‌های «ها» و «سعیدی‌ها»؛ یاد عمارها و میثم‌های روزگار ما که هاوارگراف؛ همه یادش بخیر. سید محسن‌ها، «میرقيصری‌ها»، «جنابان»- یاد سیده‌ها، «سید محسن‌ها»؛ یاد عمارها و میثم‌های روزگار ما که به جز رضای خدا در سر نداشتند و در اطاعت از ولی خدا و زمزم عشق را می‌خواهند. روحشان صلوات.

A black and white photograph showing a group of people, including children, lying on the ground amidst rubble. A man in a light-colored shirt is holding a small child. The scene appears to be a aftermath of a disaster or conflict.

A black and white photograph from the movie 'Badr'. It shows a man lying on his back on a rocky, uneven surface, looking upwards. He has dark hair and a beard. Another person, wearing a light-colored jacket and a patterned headscarf, is bent over him, also looking down. The background consists of rocky terrain.





سیم خاردار سفره هفت سین

بهار و عید نوروز را در آن سالهای جنگ چندیار در دل طبیعت جنوب بود. ایام بسیار دل انگیزی بود و طبیعت در زیباترین چهره رخ می نمود. اسفند که به میان راه می رسید باد در لریای خنکی در دشت بی انتهای جنوب می وزید و از سرمای استخوان سوز شبهای زمستان دیگر خبری نبود. این باد پیغام بهار را خود داشت. گاهی این بادها باران را هم



با خود می آورد؛ از آن بارنهای سیل- آسای سنگین که تا به زمین جبهه‌ها می رسید آن را مثل چسب بر کف بوتین‌ها می چسباند. اما هیچ گلهای نبود، که هر چه از جلوه‌های طبیعت دیده شد زیبای زیبا بود. باد و باران را که گفت. از پرندۀ‌های خوش صدا، سبزه‌های خیس روی زمین، عطر شبنم و در بعضی جاها بوی باروت... روزهای نزدیک عید سنگرهای هم خانه تکانی می شدند. خاک روی آن را کمی بیشتر می کردند و مشمع تمیزتر و سالم- تری بر روی آن می‌انداختند، پتوها را از



یک روز کبوتر سفیدی زیبا پرو بال
خویش آراست
زان بعد وداع نمود با من پرید و ز دام
برخاست
با نفعه خویش به من چنین گفت: پرواز
در آسمان چه زیباست



هر جا نظر افکنی در اینجا، آن نور
زمین و آسمانهاست

ناگه نشده تمام حرفش، صیاد پلید تیر
زد راست
آن تیر به بال و پای او خورد، بال و پر
او به خون بیاراست

دیگر نتوانم این بگویم، زان تیر به دل
چه نوحه برخاست
دیگر خبری از او ندارم دیگر اثری از او
نه برجاست

آن یوسف گمشده کجا رفت کز چشم
پدر دو جوی بیداست
گرگی بدریده یوسفم را یا در ته چاه آن
بیهوداست

در حبس عزیز باشد او یا در مصر
رضای حکومه ماست
در جنت عدن توست یا رب یا اینکه
اسیر چنگ اعداست



می کنیم نه بیشتر».

* خانواده ما تعریف می کردند در مهمانی هایی که گاهی خانواده آقا هم حضور دارند خانواده رهبری ساده‌ترین لباس‌ها را به تن دارند و ساده‌ترین لباس را همسر آقا می پوشند، خود حضرت آقا هم همواره ساده‌ترین لباس‌ها را به تن می کنند و سعی می کنند لباس‌ها با کمترین قیمت تهیه شود.

* آیت‌الله خامنه‌ای به برخی مسئولین تأکید می کردند که هدایایی که از خارجی‌ها می گیرید و گران قیمت است مال بیت‌المال است نه مال خودتان؛ برای مثال به یکی از معاونین وزرا یک بنز گران قیمت هدیه داده شده بود که آقا گفته بود اینها در برای هدایایی است که از بیت‌المال می‌برید پس مال بیت‌المال است، هدایایی هم که به خودشان داده می‌شود را یا به آستان قدس می‌دهند یا پخش می‌کنند.

* یک بار یکی از سران عرب چهار یا پنج عبای گران قیمت به آقا داده بود و آقا عباها را به من داده و گفتند این را بیر قم بفروش از پوشش ۱۴ و یا ۱۵ عبا بخر بدی به طلاق.

* چند سال قبل شب عید فطر دفتر بودیم برای استهلال و کارهای آن، نماز را به امامت ایشان خواندیم. بعد از نماز گفتند افطار را برویم منزل ما و ما تعارف کردیم که نه اگرچه تمایل داشتیم که برویم ایشان اصرار کردند که نه بباید منزل ما، ما هم رفتیم، سر سفره چای بود و نان و پنیر و ظرفی حلو، ما با این غذاها خودمان را سیر نکردیم که برای غذای اصلی جا داشته باشیم، به اشاره از خادم آقا که پیرمردی است پرسیدیم خبری است؟ گفت: نه همین غذاست. وقتی آقا رفتند این خادم گفت: خانواده آقا رفته‌اند مشهد و برای خانه یک طرف بزرگ حلوای دارد منزلي ۲۰ میلیون تuman بگیرد، بعد به من گفتند «می‌ترسم در حکومت و جامعه ما طبقه جدیدی از مردمیین ایجاد شود که به بیت‌المال هم دست اندازی کنند». خود آقا می گفتند ما در کل خانه تنها یک فرش دستیاف داریم که چهیزیه همسرم بوده که نگه داشته‌ایم و بقیه خانه موکت است. قبل تر دفتر کار رهبری بالا بود و منزلشان طبقه پایین، ایشان تعریف می کردند: «گاهی من ظهرها پایین می‌رفتم تا یک یا دو ساعتی پیش خانواده باشم و کار را هم انجام دهم. به خاطر کمردردی که دارم گفتم یه مبل دو نفره خریدند و آن را بردند منزل. شب که رفتم خانه، دیدم خانواده مبل را دم در گذاشته‌اند. گفتم برای چی این را گذاشتید دم در، خانم گفت که آقا زندگی ما تا حال طلبگی بوده این هم به زندگی ما نمی خورد، توضیح دادم که این مبل برای کار است که وقتی خانه هستم توانم هم کنار شما باشم، هم بتوانم به کارها برسم که با کلی اصرار خانواده پذیرفتند؛ ولی گفتند فقط همین یکی را تحمل

ناکفته‌هایی از زندگی آقا

* ما قبل از انقلاب به منزل ایشان رفت و آمد داشتیم، منزل آقا پاتوق بسیاری از طلاق و دانشجویان بود و ما هم زیاد آنچه می‌رفتیم، من می‌توانم شهادت بدhem منزل ایشان هیچ تفاوتی با قبل از انقلاب نکرده است. خود آقا تعریف می‌کردند که خانواده ما یک وقت رفته بودند منزل برخی از مسئولین دیده بودند روز تا دور اتفاق پشتی قالیچه‌ای گذاشته‌اند و بعد می‌فرمودند واقعاً چه لزومی دارد که خانه پشتی قالیچه‌ای داشته باشد، آیا نمی‌شود با پشتی معمولی زندگی کرد.

* یا ۱۴ سال قبل یکی از مسئولین که می‌خواست آپارتمانی به قیمت ۲۰ میلیون تoman در تهران بخرد و نامه‌ای به من داد که به دست رهبری برسانم، نامه را که به آقا دادم نگاهی کردند و گفتند واقعاً نمی‌شود این خانه را ارزان‌تر بخرد، اصلاً چه لزومی دارد منزل ۲۰ میلیون تuman بگیرد، بعد به من گفتند «می‌ترسم در حکومت و

جامعه ما طبقه جدیدی از مردمیین ایجاد شود که به بیت‌المال هم دست اندازی کنند». خود آقا

می گفتند ما در کل خانه تنها یک فرش دستیاف داریم که چهیزیه همسرم بوده که نگه داشته‌ایم و بقیه خانه موکت است. قبل تر دفتر کار رهبری بالا بود و منزلشان طبقه پایین، ایشان تعریف می کردند: «گاهی من ظهرها پایین

می‌رفتم تا یک یا دو ساعتی پیش خانواده باشم و کار را هم انجام دهم. به خاطر کمردردی که دارم گفتم یه مبل دو نفره خریدند و آن را بردند منزل. شب که رفتم خانه، دیدم خانواده مبل را دم در گذاشته‌اند. گفتم برای چی این را گذاشتید دم در، خانم گفت که آقا زندگی ما تا حال طلبگی بوده این هم به زندگی ما نمی خورد، توضیح دادم که این مبل برای کار است که وقتی خانه هستم توانم هم کنار شما باشم، هم بتوانم به کارها برسم که با کلی اصرار

وصیت نامه شهید عباس زیدانی، فرزند محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا.

با سلام خدمت آقا امام زمان (عج) و نائب بزرگوارش، ولی امر، قلب تپنده امت شهیدپرور، رهبر کل انتقام اسلامی، حضرت امام خمینی مظلمهالعالی، و با سلام و درود بسیار پایان خدمت فقیه عالیقدر، امید/امت و امام... و با آرزوی موفقیت و پیروزی برای روزمندگان اسلام و با آرزوی صبر هر چه بیشتر برای خانواده شهداء، اسراء، مفقودین، مجرحین و جانبازان انقلاب اسلامی ایران، وصیت‌نامه‌ام را آغاز می‌کنم.

شهادت می‌دهم که خدا یکی است و هیچ معبودی جز او نیست، من خدای را سپاهی می‌کنم که جمال بی‌مثالش را در آینه آفریش جلوه داد و از همه جهان در «دل شکسته» خانه کرد و مستمندان را به همسایگی پذیرفت. و شهادت می‌دهم که همان خدای، بر جهان منت گذاشت و درخت نبوت را در شوره‌زار زندگی باور گردانید و محمد مصطفی (ص) را شیرین‌ترین میوه و باسودترین حاصل آن قرار داد.

و شهادت می‌دهم که على ولی خداست و جانشین او. پیامبر فرمود: در شب معراج وقتی به آسمان‌ها رفت، تشویش داشتم، پروردگار متعال بر شاهنام دستی گذاشت که قلب من از دست خدای آرامش گرفت. آری على در خانه خدا بر همان جا پا گذاشت که پروردگار محمد (ص) دست گذاشته بود.

و شهادت می‌دهم که حسن (ع) و حسین (ع) و فرزندان تبار حسین (ع) که آخرین آنها ولی عصر، مهدی موعود، امام زمان (عج) می‌باشد، حجت خدا بر بندگانش هستند و زهرای مرضیه (س) ام ایها نیز حجت او بر خلق است.

و شهادت می‌دهم که حضرت امام خمینی مادامی که در خط رسول الله است رهبر من، مرجع من و نائب بر حق امام زمان (عج) می‌باشد.

و شهادت می‌دهم که آخرتی وجود دارد، غیب، ملاک، میزان، قرآن، و معراج پیامبر بر حق آن.

خوب است وصیت‌نامه‌ام را به سخنان مولای متین، امام عارفان، امیر المؤمنین (ع) مژین گردانیده و متبرک نمایم: «در هر روز که از عمر خود بسر می‌بری به فردای آن بیندیش و در هر فراز، فروضی را منتظر باش.»

«در تمام مراحل زندگی میانه رو و مقتصد باش و از طرفین افراط و تغفیر پرهیز کن. اکنون که توانگری در هزینه اسراف و مدارا کن و بخاطر داشته باش که روز نیازمندی و تهییدستی در پیش است، ای انسان تو از کشت جو خوشة-های گندم طمع داری چه ساده و نادان بوده‌ای. شما در زندگی از آنچه کردیده‌ای در آینده درو خواهید شد و بر آنچه پس انداز کردیده‌ای در آینده درو خواهید کرد.»

در ابتدا باید از مادر بزرگوارم کمال تشرک را بجا بیاورم؛ چرا که خود خوب می‌دانم هرگز نخواهم توانست جبران زحمات او را کنم. مادر عزیزم! از تو می‌خواهم که از من راضی باشی؛ چون من تنها به مثل خودت خواهند داد. مادر! جان دنیا بی‌ارزش‌ترین و بی‌وفاترین موجودی است که تا بحال دیده‌ام، این همان دنیابی است که روزی در آن حسین (ع) بر زانوی رسول الله (ص) نشسته بود و روز دیگرش زیر سم اسبیان کوفیان. مادر جان! این دنیا همان دنیابی است که در آن حسن (ع) بر پشت پیامبر (ص) سوار می‌شد؛ اما در همین دنیا جگرشن پاره پاره شد و همان اهل دنیا میارکش را تیپیاران نمودند. مادر جان! به خدا قسم این دنیا همان دنیابی است که روزی پیامبر (ص) زهرا (س) را بوسیده و مادر خود می‌خواند و روز دیگر زهرا را بین در و دیوار ... بخدا از گفتنش خجالت دارم. آری، مادر! این همان دنیابی است که على (ع) در آن بر شانه پیامبر رفت و هنگام دیگر وی را روی زمین می‌کشیدند آن هم برای تصاحب حقش، و زهرایش (س) را جلوی چشمانش سیلی زند و روز دیگر در محراب عبادت محاسنش را به خون سرش خذاب کردند. این دنیا همان است که عباس (ع) را بدون دست پذیرفت. على اکبر (ع) را با فوق و سینه شکافته پذیرفت. گلوی بریده علی اصغر (ع) را قبول کرد و بدن تکه تکه شده قاسم (ع) و بی‌سری حسین (ع) را دید و متلاشی نشد. مادر جان! آیا از اینها که گفتم نزد خدا عزیزتر می‌شناسی؟! از رسول الله نزد خدا عزیزتر کیست؟ که این دنیا با او آنچنان کرد. مادر جان! با یاد این چیزها آنقدر به این دنیا بدینش شده‌ام که سخت - ترین آزمایش خدا برای من این است که در آن بمانم و آنقدر مشتاق دیدار خدایم که بالاترین عذاب برای من دوری او است.

مادر جان! با این همه، باز هم می‌خواهی اینجا بمانم؟ آیا می‌خواهی لقاء خدا را به لذت دنیوی بفروشم؟ آیا می‌خواهی به جای دیدن روی حسین (ع)، روی این فاسقان و فاسدان را ببینم؟ مادر من از این دنیا هیچ نمی‌خواهم و نمی‌خواهم او هم از من چیزی بخواهد. مادر جان! به خدا

قسم می‌خواهم هنگام شهادت سر نداشته باشم مثل حسین (ع)، دست نداشته باشم مثل عباس، بدنم مثل قاسم تکه تکه باشد، سینه‌ام مثل زهرا (س) سوراخ شده باشد. من می‌خواهم وقتی به حضورشان می‌رسم مثل خودشان باشم.

مادر جان! برای شما صبوری زینب (س) گونه از خدا خواستارم. می‌دانی که زینب چقدر صبر کرد؛ آنقدر که صبر تمام شد. مادر! بدان اگر صبور باشی در آخرت جزاًی خواهی گرفت که تنها به مثل خودت خواهند داد. مادر جان! دادن فرزند در راه خدا ممکن است سخت باشد؛ اما به جلال و عزت خدا قسم آتش جهنم از آن سخت‌تر است و هیچ بدنی طاقت عذاب آن را ندارد.

و اما برادران گرامی‌ام! برای شما آرزوی موفقیت در انجام طاعات الهی را دارم و انشاء الله که تمام‌تاشان مشمول رحمت خدا باشید. همچنین خواهراهای گرامی‌ام! از تمام شما التماس دعا دارم و شما را به خدا قسم می‌دهم هر چند که تا به حال رعایت کردید؛ اما برای تذکر که حجاب خود را حفظ کنید.

و شما زن برادرهای عزیز! اگر اشتباهی از من دیده‌اید مرا بیخشید. شما و خواهانم می‌ادا در عزای من چادر از سرستان کنار برود، به روح رسول الله قسم راضی نیستم.

و اما دوستان عزیز! از تمام شما التماس دعا دارم، اگر در جمع شما هم نبودم، دیگر چه می‌کردم شما را به خدا قسم جمع تان را حفظ کنید. شما که خود تجربه دارید و می‌دانید که جدا شدن از جمع چه پیشامدهایی دارد. در ضمن کاری هم نکنید که باعث جدایی کسی از جمع شما بشود که در آن دنیا مسئول خواهید بود. مبادا از یاد خدا غفلت کنید. در نماز شب‌هایتان مرا نیز دعا کنید. مبادا امام را تنها بگذرد.

مبادا خاطرة اهل کوفه و امام حسین (ع) زنده شود. مبادا جبهه نیرو بخواهد و شما نزدیک. و اما اگر حقی بر من دارید از من بگذرد، اگر حقی دارید و صلاح نمی‌دانید که بگذرید حتماً مراجعه کنید و حق تان را بگیرید.

به شما به عنوان برادر کوچکتر توصیه می‌کنم که نماز جمعه را ترک نکنید. تا می‌توانید دعای کمیل را بخوانید. باز هم می‌گوییم نکند جهه‌ها خالی بماند. یادتان باشد به کربلا رفید مردم را هم دعا کنید.

و شما معلمین گرامی‌ام! از شما شرمنده‌ام و می‌دانم حقی که بر من دارید قابل جبران نیست؛ اما شما به بزرگواریان از حقی که دارید درگذرید. از آقایان شکوری، رفیعی، مظفری نژاد، روانی، سالم، دانش، معینی، نجفی، و آیت-

الله و دیگر معلمان گرامی که با رهنمودهای خود کمک شایان و بسیار زیادی به من کردند و من نتوانستم حق شاگردی آنها را بجا بیاورم، واقعاً تشکر می‌کنم و امیدوارم مرا از دعای خیر خود محروم نگردانند.

چند چیز را تذکر می‌دهم که فراموش نشود: تقوی، نظم، قرآن، یاد خدا، صبر، اتفاق، صدقه، روزه و نماز مستحبی، اخلاق نیک، رسیدگی به محرومین، حق پدر و مادر و در پایان جمهه

والسلام عباس بی‌دانی ۱۳۶۵/۱۰/۲۲



شیدان فاطمی

قیمت



گفتگو با مادر شهیدان فاطمی
مادری تنها بر روی ویلچر که دو پسرش شهید شده‌اند؛ یکی قبل از انقلاب در سال ۵۴ و دیگری پس از انقلاب در سال ۶۴. در دیوار خانه هم پر است از عکس دو فرزند. به خصوص عکس سید حمید رضا که در زندان کینه مشترک خواب‌گاری (موزه عبرت فعلی) بوده و حتی عکس شکنجه‌اش هم قاب شده روی دیوار است. بعد از همین شکنجه‌ها بوده که اعدامش کرده‌اند. گوشش دیگر، عکس دو فرزند و پدرشان را بزرگ روی بنر چاپ و به دیوار نصب کرده‌اند. پس از شنیدن خبر شهادت سید حمید در عملیات والفتح هشت، حق کرد و مادر را بایک دختر تنها گذاشته است. شاید با خواندن طالب زیر وقتی می‌خواهیم سوار تاکسی شویم به جای نام خیابان «دور شهر» بگوییم: «شهیدان فاطمی».
برای بیشتر استفاده کردن، ما سوالات مان را از متن حذف می‌کنیم و فقط به بیانات ارزشمند این مادر فداکار اکتفا می‌کنیم.

شیدان سید حمید رضا فاطمی (۱۳۵۴/۱۲/۱۷)

- وقی خامله بودم یک شب در خواب بیدم که پچه‌ای به بغلام دادند؛ پسری با موهای مشکی لخت که یک دشاده محمل سبزرنگ بر تن داشت با یک عرق چین بر سر. آن را به دست من دادند و گفتند این حمید توست! وقی سید حمید در تاریخ ۱۳۳۳/۲/۴ به دنیا آمد، بیدم این همان بجه است.
- حدود چهار سال داشت که پدرشان سید حمید را به طور آزمایشی به طور مستعین آزاد در دیستان ملی گذاشتند؛ چون آن موقع مهد کودک نبود. او را پذیرفتند و تحصیل را به طور غیررسمی شروع کرند.
- از همان هفت هشت سالگی داستان می‌نوشت. یکی از داستان‌هایش را یکی از رفاقتیش برای روزنامه کیهان فرستاده بود. از روزنامه آمدند و دعوتش کردند و بردش اونجا ازش خواستند هفته‌ای دو تا مقاله برایشان بنویسند. حتی پیشنهاد استخدام هم دادند.
- در آن زمان برای پچه‌ها آدامس می‌خریدند. یک روز آدامس خروسی برایش خردید. گفت: مامان برای چی خردی؟! این کار مسخره‌ای است. ما نفت به این گرونی را می‌دهیم به آمریکا، در عوضش او به ما آدامس می‌دهد! این واقعاً خنددار است. اون آدامس رو بندازید دور! گفت: بچه! کی این حرفا را به تو یاد داده؟ گفت: مگر شما خودتون نمی‌بینید ما نفت داریم آنها آدامس!
- آنقدر در مسائل دینی پیشرفت داشتند که وقتی قرآن می‌خوانند اگر در جایی از قرآن اشتباه چاپی در حرکات و اعراب رخ داده بود، متوجه می‌شدند.

گفت: «بجنب برادر! پوتین‌های!» بسیجی خیلی آرام به باز کردن بند پوتین‌هایش مشغول شد. همه شاهد صحنه بودند. بسیجی پوتین پای راستش را که از پا بیرون کشید، حاجی خم شد و دستش را دراز کرد و گفت: «بده به من برادر!» بسیجی یکمای خورد و بی اختیار پوتین را به دست حاجی سپرد. حاجی لنگه پوتین را روی تریبون گذاشت و دست به کمرش برد و قمه‌اش را درآورد. در آن را باز کرد و آب آن را درون پوتین خالی کرد. همه هاج و واج مانده بودند که این دیگر چه جور تنبیه‌ی است؟ حاجی انگار که حواسش به هیچ کجا نباشد، مشغول کار خودش بود و یک دفعه پوتین را بلند کرد و لبه آن را به دهان گذاشت و آب داخلش را نوشید و آن را دراز کرد به طرف بسیجی و خیلی آرام گفت: «برو سرجایت برادر!» بسیجی که مثل آدم آهنی سرجایش خشکش زده بود پوتین را گرفت و حاجی هم بلند و طوری که همه بشنوند گفت: «ابراهیم همت! خاک پای همه شما بسیجی!»
هاست. ابراهیم همت توی پوتین شما بسیجی‌ها-
آب می‌خوره!» جوان بسیجی یک دفعه مثل برق گرفته-
ها دستش را بالا برد و فریاد زد: «برای سلامتی فرمانده لشگر حق صلوات!» و انفجار صلوات، محوطه صبحگاه را لرزاند.

شماره پنجم هات را در سار!

سردار شیدان محمد ابراهیم همت (۱۳۶۲/۱۲/۱۷)
فرمانده لشگر ۳۷ محمد رسول الله صلی اللہ علیہ و آله و سلم

فرمانده دسته هرجی به این بسیجی تذکر می‌داد که ساکت شود و به صحبت‌های فرمانده لشکر گوش کند، توجّهی نمی‌کرد. شیطنتش گل کرده بود و مثلاً می‌خواست نشان بدهد که بچه بسیجی از فرمانده لشکرش نمی‌ترسد. خلاصه فرمانده دسته یک برخوردي با اين بسیجی کرد و هم‌همه‌ای اطراف آها ایجاد شد. سرو و صدایها که بالا گرفت، بالآخره حاج همت متوجه شد و صحبت‌هایش را قطع کرد و پرسید: «برادر! اونجا چه خبره؟ یک کم تحمل کنید حمّت رو کم می‌کنیم.» کسی از میان صفوف به طرف حاجی رفت و چیزی در گوشش گفت. حاجی سری تکان داد و رو به جمعیت کرد و خیلی محکم و قاطع گفت: «آن برادری که باهش برخورد شده بیاد جلو.» سکوتی سنگین همه میدان صبحگاه را فرا گرفت و لحظاتی بعد بسیجی کم سن و سال شروع کرد سلانه سلانه به سمت جایگاه حرکت کردن. حاجی صدایش را بلندتر کرد: «بدو برادر! بجنب!» بسیجی جلوی چاگاه ره رسید، حاجی محکم گفت: «بشمار سه پوتین هات را در بیار!» و بعد شروع کرد به شمردن. بسیجی کمی جا خورد و سرش را به عالمت تعجب به پهلو چرخاند. حاجی کمی تُن صدایش را بلندتر کرد و





شهید سید حمید رضا فاطمی

شهید سید فرید فاطمی (۱۳۶۴/۱۲/۷)
 - در تاریخ ۱۳۴۱/۸/۱۳ به دنیا آمد. ۵ سال پیشتر نداشت که راهی مدرسه شد؛ مانند پسر اولم. دوران ابتدایی را با موفقیت گذراند. دوران دیبرستان را در آموزشگاه خوارزمی ۲ تهران تحصیل کرد.
 - همیشه می‌گفت: داداش جون! من انتقام تو را می‌گیرم. وقتی حمید رو دستگیر کردند، فرید کوچیک بود. از یک فرصت کوتاه استفاده کرد و رفت پشت پنجره‌های مخفی شد و همه ماجرا را دید؛ کنک خوردن حمید، لای در ماندنش و...
 - مدرسه عالی اراک ثبت نام کرده بود. همانجا هم قبول شد و رفت. هر شب می‌رفت بیرون لاستیک آتش می‌زد، شعار می‌داد و اعلامیه پخش می‌کرد.
 - یک روز که اعلامیه پخش می‌کرد، تعقیبی کنند. فرار می‌کنه می‌ره توی کوچه ممتاز. در خونه‌های باز بود. می‌ره اونجا هم یک نزدیان می‌گذاره می‌ره بالای پشت بوم. مأمورها دنبالش می‌آیند. از پشت بام بایین می‌بره و پاش ضرب می‌بیند.

- بعد از انقلاب گروهکها و کمونیست‌ها دائمًا توی دانشگاه‌ها خرابکاری می‌کردند. برای همین فرید شب تا صبح تو پشت بام دانشگاه اراک کشیک می‌داد. تعریف می‌کرد که یک شب روی پشت بام بازک سه چهار طبقه کشیک می‌دادم. پشت بام هم یک در پیشتر نداشت و آن را هم خودم با کلید قفل کرده بودم. برف سنجینی کنند. به قدری سرد بود که وقتی روی پشت بام راه می‌رفتم احساس می‌کدم که بهی - اعلامیه‌های حضرت امام که می‌آمد، همه را تکثیر می‌کردند و شبانه توی خانه‌ها می‌ریختند.
 - عاشق و کشته حضرت امام بود. می‌گفت: اگر امام اذن جهاد دهد، اولین کسی خواهم بود که در صف مبارزه قرار می‌گیرم.
 - همین سه و چهار تومانی را که از طریق تدریس به دست می‌آورد، می‌برد پیش آیت الله مرعشی و خمسش را می‌داد.
 - از همان کودکی حرفاش را می‌زد. در دوران دیبرستان فعالیت‌اش کمی علی‌تر شد. وقتی که به دانشگاه رفت، گفت: مادر دیگر دستم باز شده، می‌تونم بعضی از فعالیت‌ها را بکنم. اونجا یک گروهی را به نام گروه «الفجر» تشکیل دادند.

- سر نماز خیلی گریه می‌کرد. می‌گفتم: چرا گریه می‌کنی؟ مگر اتفاقی افتاده! می‌گفت: آخه من عاشق شده‌ام. من خیال می‌کرم که کسی را دوست دارم! بپش گفتم: هنوز خیلی زوده! ولی هر کسی باشه من برات می‌گیرم. می‌گفت: من عاشق کسی شده‌ام که هیچ دسترسی به آن نیست. عشق من پروردگاره. من به خدا عشق می‌ورزم. دوست دارم که بهش برسم.
 - زمان طاغوت وقتی می‌خواستند وجهه روحانیت را خراب کنند یک سینمایی در خیابان امام فلی راه انداخته بودند و از این رو می‌خواستند قداست قم را بشکنند. یک روز سید حمید بهم گفت: مامان جون، پاشام برم جلوی سینما این دختر و پسرها را نهی از منکر کنم. می‌گفتم: نه! نرو اعصابت داغون می‌شه.

- وقتی خواست بره جبهه، ماشین پدرس را شست. گفت: وقتی بایا حالش خوب بشه بیاد بیننه خوشحال می‌شه؛ چون بایا نظافت رو خیلی دوست داره. بعد بچه‌اش را برد حمام؛ موهاشو شونه کرد و ناخن‌هایش را کوتاه کرد. بعد رفت روی پله توی حیاط. سه بار بچه‌اش را بالا برد و بوسید. گفت: حمیدجان! مامانی رو اذیت نکنی. این دفعه که او مدم یک بهه خوب برات می‌آرم. من بهش گفت: من و پدرت که مریضیم. این بچه هم که اینجاست. کسی رو نداریم. اگر میشه برو مرخصی بگیری، بیا. گفت: شما خدا رو دارید. من باید حتماً برم. بچه‌اش رو بوسید و داد بغل من. همین طور که بندهای پوتینش رو می‌بست دیدم که رنگ چهراش عین نقره شده. دیدم از چهراش نور می‌تابد. همین که اشکهای چشم رو پاک کردم، دیدم که فرید نیست. رفت.
 - بعد از چند روز نامه‌اش اومد. نوشته بود بچه‌ها به حول قوه الهی فاو را گرفته‌اند. بعد از آن دیگر نامه‌ای نیومد.
 - فرید با ۶ نفر دیگر جلوی تعداد زیادی ایستادگی می‌کردند. فرید با پرتاپ هر آری‌جی به ترتیب نام یکی از چهارده معصوم رو نام می‌برد. یکی از دوستانش او را در این حالت دیده بود. می‌گفت: در آن زمان من نور شهادت رو توی صورت حاج فرید دیدم.
 - قبلًا هم مجرح شده بود؛ تیر خورده بود توی رانش. با آن پایش باز پشت آری‌جی رفت. از فاصله خیلی نزدیک یه نازنگک به سوی او پرتاپ می‌کند و به شهادت می‌رسد.

- زمانی که مقام معظم رهبری طی سفر اخیرشون به قم، به خانه ما او مده بودند، وقتی می‌خواستند از منزل ما رو کردن. بعد از طریق ارتباط بی‌سیمی که برقرار کردن مبنی بر اینکه اسلحه پیدا نکرده‌اند، متوجه شدم که اینها دنبال اسلحه هستند.

- سید حمید اومد. حدود ساعت ۷ کلید انداخت که در را باز کنه. از بیرون خونه روپروری که یک سری مأموران ساواکی کمین گرفته بودند و ساواکی‌هایی که در حیاط خونه سنگر گرفته بودند، سید حمید را لای در گذاشتند و فشارش دادند. من فقط حس کرد بلاشبیه عین مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها، استخوان‌های سینه‌اش دارد خرد می‌شود.

- یک روز از ساواک بهم زنگ زند. گفتند که پسرتون شما رو خیلی دوست داره. شما بهش بگویید که با ما همکاری کنه تا آزاد بشه. گفتمن: برای چی همکاری بکنه؟! گفتند: آخه پسرتون مغر متفرگه! می‌تونه چرخ مملکت را بچرخونه! گفتمن: خودش که هیچ وقت این کار رو نمی‌کنه. من هم اگر این کار را بکنه، نمی‌بخشم. گفتمن و گوشی رو گذاشتم.

- حمید رو منوچهری گرفت. وقتی عکشی رو توی موزه عبرت دیدم، یک دفعه فرید زدم: این حمید مرا گرفت!

- انواع شکنجه‌ها رویش انجام داده بودند. سرش در اثر ضربه کلت عقوبت کرد بود. می‌گفتند تا آخرین لحظه زندگی‌اش زیر سرمش مقوا

داغ می‌شده که نه به جایش می‌تونسنی دست بذاری و نه اینکه بر کفش بنشینی!

- می‌گفتند تا صبح مناجات می‌کرد. قرآن می‌خوند. وقتی صدای شکنجه بچه‌ها می‌آمد، هی مناجات می‌کرد و اذان می‌گفت که بیاد خدا باشید و تسلیم نشوید.

- یک روز فرید که آن موقع ۹ سالش بود، روزنامه‌ای آورد و گفت: مامان! داداشمو اعدام کردند! داداشمو کشتن. روزنامه را نگاه کرد. دیدم که نوشته: **حمید رضا فاطمی؛ رهبر تروریست‌های ایران اعدام شد!**

- او را به سه بار اعدام و ۸۵ سال حبس محکوم کرد. حمید رو در میدان چیتگر تهران اعدام کردند.

- نه جازه رو بهمن دادند و نه گناشتن مجلس ختم و عزا باگیریم. مأمورین ساواک مرتب خونه ما را زیر نظر داشتند. بعد از شهادت سید حمید تازه مکافات ما شروع شد. هر روز از ساواک می‌آمدند و ما رو می‌بردند. خیلی اذیتمن کردند.

- پا شدم رفت بهشت زهرا. شروع کردم اینور و اونور را گشتن. حمید را صدا می‌احساس کردم حمید اونجاست. چند نفر قیرکن را دیدم. بهشون گفتمن: یه پسر خوشگل، قدبند و وزشکار ندیدید اینجا بیارند. رفتمن یک قلمبه خاکی بود آن را بوییدم، بوسیدم. مثل اینکه یکی بهم می‌گفت این خاک حمیده! انقلاب شد. ما دیگه او مدیم قم. خبر دادند که یک دفتری از بهشت زهرا به دست او مده که ۹۰ نفر از زندانیان سیاسی قبرشون پیدا شده. پا شدیم رفتیم بهشت زهرا. دیدم همان خاکی که من رفت نشستم سرش همون قبر حمید رضا بوده!



آخر حسین آقا

(۱۳۶۵/۱۲/۸)

فرمانده لشگر ۱۴ امام حسین عليه السلام

- داشتگاه شیراز قول شده بود. همان موقع دو تا پسرهایم توی

اصفهان و تهران درس می خواندند. حقوقم دیگر کفاف نمی داد. گفتم

«حسین، بابا! اون دو تا سربازی شونو رفتن. بیا تو هم سربازیتو برو.

بعد بیا دوباره امتحان بد. شاید اصفهان قول شدی. این طوری

خرجمون هم کمتر می شه.»

- از همان اول عادتمن نداد که نامه بنویسد یا تلفن کند یا چه. می-

گفت «از من ت Xiao ون، اگه سالم باشم، می آم سر می زنم، اگر نه، بدونین

سرم شلوغه، نمی تونم بیام.»

- رفته بود کردستان. یازده ماه طول کشید. نه خبری، نه هیچی. هی

خبر می آوردند تو کردستان، چند تا پاسدار را سر بریده‌اند. رادیو می -

گفت یازده نفر را زنده دفن کردند. مادرش می گفت «نکنه یکشون

حسین باشه؟» دیگر داشت مريض می شد که حسین خودش آمد. با

سر و وضع به هم ریخته و یک ساک پر از لباس‌های خونی.

- نگاهش می کرد. بهم برخورده بود فرمانده گردان نشسته، یکی دیگر دارد

توجهی می کند. فکر می کردم فرمانده گروهان است یا دسته. ندیده

بودمش تا آن موقع بلند شدیم. می خواست برود، دستش را

گرفتم. گفتم «شما فرمانده گروهانی؟» خنید. گفت «نه یه

کم بالاتر» دستم را فشار داد و رفت. حاج حسن گفت «

کمی؟» گفت «نه. کیه؟» گفت «یه ساله

تو اینو نمی شناسی؟» گفتم «نه. کیه؟» گفت رو نیم‌شناصی؟»

- همین طور حسین را نگاه می کرد. معلوم بود

باورش نشده حسین فرمانده تیپ است. من هم اول

که آمده بودم، باورم نشده بود. حسین آم، نشست

روبه رویش. گفت «آزادت می کنم بی.» به من

گفت «پهش بگو.» ترجمه کردم. باز هم معلوم

بود باورش نشده. حسین گفت «بگو بره خوش شهر،

به دوستاش بگه راه فراری نیس، تسليم شن. بگه

کاری باهشون نداریم. اذیتشون نمی کیم.»

خدوش بلند شد دست‌های او را باز کرد. افسر

عراقی می آمد؛ پشت سرش هزار عراقی با

زیر پیراهن‌های سفید که بالای سرشان تکان

می دادند.

شدار!

شدار شهید مهدی باکری (۱۳۶۳/۱۲/۲۶)

فرمانده تیپ عاشورا

قبول!» بردمشان در مغازه لوازم منزل فروشی. همه شان را دادم، ده پانزده تا کلمن گرفتم.

- شهردار ارومیه که بود، دوهزار و هشت صد تومان حقوق می گرفت. یک روز بهم گفت «بیا این ماه هرجی داریم رو کاغذ بنویسیم،

تا اگه آخرش چیزی اضافه اومد بدم به یه قبیر.» همه چی را نوشتم؛ از واکس کفش گرفته تا گوشت و نان و تخم مرغ. آخر ماه که حساب

کردیم، شد دوهزار و ششصد و پنجاه تومان. بقیه بول را داد لوازم التحریر خرد، داد به یکی از کسانی که شناسایی کرده بود و می-

دانست محتاجند. گفت «اینم کفاره گناهای این ماهمون.»

- باران خیلی تند می آمد. بهم گفت «من می رم بیرون» گفتم «توی این هوا کجا می خوابی بری؟» جواب نداد. اصرار کردم. بالاخره گفت

«می خوابی بدونی؟ پاشو تو هم بیا.» با لندروز شهرداری راه افتادیم سال پنجاه و شش پادگان ارومیه خدمت می کردم. آمدند گفتند

- از کنار آشپزخانه رد می شدم. دیدم همه این طرف آن طرف می دوند طرفها را می شویند. گوئی های برنج را بالا و پایین می کنند.

گفتم «چه خبره اینجا؟» یکی کف آشپزخانه را می شست. گفت «برو. برو. الان وقتی نیس.» گفتم «وقت چی نیس؟» توی دژبانی، همه بود. گفت «بنزین می خوابیم.» از باک ژیانم بنزین کشیدم بیرون. شروع

کردیم کوکتل مولوتف ساختن. خوب بلد نبودم؛ اما مهدی وارد بود. چند تایش را بردمیم بیرون شهر و امتحان کردیم. ازش خبری نداشت. این چه شهردایه که ما داریم؟ نمی آد یه سری به مون بزن، بینه

چی می کشیم.» آقا مهدی بهش گفت «خیله خب پدرجان. اشکال نداره. شما یه بیل به ما بده، درستش می کنیم؟» پیرمرد گفت «برید بابا شما هام! بیل کجا بود.» از یکی از همسایه ها بیل گرفتیم. تا

زندیکی های اذان صبح توی کوچه، راه آب می کنندیم.

- عملیات که شروع شد، تازه فهمیدیم صد کیلومتر از مرز را داده دست نیروهای اهل سنت. بیشترشان هم محلی. توی جلسه توجیهی هم هیچ حرفی نزد بود. عین صد کیلومتر را حفظ کردند؛ با کمترین تلفات و خسارت. اگر قبل از عملیات می گفت، خیلی ها مخالفت می کردند.

- دیر به دیر می آمد. اما تا پاییش را می گذاشت توی خانه بگو بخدمان شروع می شد. خانه مان کوچک بود؛ گاهی صدایمان می رفت طبقه‌ی پایین. یک روز همسایه پایینی بهم گفت «به خدا این قده دلم می خوداد یه روز که آقا مهدی می یاد خونه لای در خونه توون باز باشه، من بینم شما دو تا زن و شوهر به هم دیگه چی می گید، این قدر می خنديد؟»

- توی تیپ نجف جانشینم بود. یک روز محسن رضایی آمد و گفت «می خوایم بذاریم فرمانده تیپ.» مخالفت کردم. حرف خودش را تکرار کرد. باز مخالفت کردم. فایده نداشت. وقتی دیدم با مخالفت

کاری از پیش نمی رود، التماس کردم. گذاشتندش فرمانده تیپ عاشورا.

- منطقه کوهستانی بود. با صخره های بلند و

نفس گیر. دیده بان های عراقی از آن بالا گرای ما را

می گرفتند، می دادند به توب خانه شان. تمام

تشکیلات گردان را ریخته بوند به هم. داد زد «برید

بکشیدشون پایین لامصباو.» چند نفر را فرستاده بودم خبری نبود

ازشان. بی سیم زدم، پرسیدم «چه خبر؟» با کد و رمز گفتند که

کارشان را ساخته‌اند، حالا خودشان از نفس افتاده‌اند و الان است که

از شستگی بمیرند. یک ظرف بیست لیتری آب را برداشت، گذاشت

روی شانه‌اش. راه افتاد سمت کوه. دویم طرفش «حسین آقا. شما

زحمت نکشید. خودمون می برمیم.» ظرف‌های آب را نشان داد: هر کی

می خواه، برداره بیاره.

- دور تا دور نشسته بودیم. نقشه آن وسط پهن بود. حسین گفت «تا

یادم نرفته اینو بگم، اونجا که رفته بودیم برای مانور؛ یه تیکه زمین

بود. گندم کاشته بودن. یه مقدار از گندمها از بین رفته، بگید بچه‌ها

بینن چقدر از بین رفته، پولشو به صاحبین بدین.»

- از کنار آشپزخانه رد می شدم. دیدم همه این طرف آن طرف می-

دوند طرفها را می شویند. گوئی های برنج را بالا و پایین می کنند.

گفتم «چه خبره اینجا؟» یکی کف آشپزخانه را می شست. گفت «برو.

برو. الان وقتی نیس.» گفتم «وقت چی نیس؟» توی دژبانی، همه

چیز برق می زد. از در و دیوار تا پوتن ها و لباس‌ها شلوارها گتر کرد.

لباس‌ها تمیز، مرتب. از صبح راه افتاده بود برای بازدید واحدها. همه

این طرف آن طرف می دویند.

- دکتر چهل و پنج روز بگش استراحت داده بود. آورده‌یش خانه.

عصر نشده، گفت «بابا! من حوصله سر رفته.» گفتم «چی کار

کنم ببابا؟» گفت «منو بیر سپا، بچه هارو بینم.» بردمش. تا ده

شب خبری نشد ازش. ساعت د تلفن کرد، گفت «من

اهواز. بی زحمت دارو هامو بدید یکی برای باره.

۲۱ - وضعیت سختی بود. بیشتر فرمانده های گردان و

گروهان شهید شده بودند. گفت «فرمانده گردان

خودم. برو هر کی مونده جمع کن.» گفتم «آخه

حسین آقا.» گفت «آخه نداره. می گی چی کار

کنم؟ وقت نیس. برو دیگه.» آتش عراقی ها سپک-

تر شده بود. نشست توی یک سنگر، تکیه داد. من

هم نشستم کنارش. گفت «توی عملیات خیر،

دستم که قطع شده بود، یکی گفت حسین می-

خواه شهید شی یا نه. حس می کردم هر جوابی

بدم همون می شه. یاد بچه‌ها افتادم، یاد عملیات.

فکر کردم وقتی نیست حالا، گفتم نه. چشم باز

کردم دیدم یکی داره زخم مو می بنده.» اشک-

هایش جاری شد. بلند شد رفت لب آب.

گفت «چند نفر رو بردار، برو کمک بچه های

امدادگر.»

بندی ۸ بخار دلها



بهار، همیشه با تحفه سرسیزی و شادابی و نشاط همراه است. بنابراین، طبیعت و تمام موجودات به بهار عشق می‌ورزند. بررسی روایات نشان می‌دهد، ترسیمی که از امام مهدی (عج) و دستاوردهای آن بزرگمرد، صورت گرفته است مملو از جلوه‌های بهاری است. حتی از امام (ع)، به عنوان بهار نام برده شده است. در اینجا تنها به دنبال تبیین برخی شیاهت‌های حضرت مهدی (عج) و بهار از میان روایات فراوان هستیم، البته با توجه به این که امام احیاگر جان‌هast و هیچ امری به اهمیت احیای جان‌ها نمی‌رسد؛ چنین ندا سر می‌دهیم:

شاد از وی شو، مشو از غیر وی

او بهار است و دگر ها ماه دی

۱- از ویژگی‌های بهار، باران فراوان، جوشش نهرها و
چشم‌سازان است:

-در هیچ مکانی اقامت نمی گزیند(مهدهی (عج)) جز آن که از مقدم او چشمها می جوشد پس گرسنگان سیر و تشنجان را سیراب می گرداند.«

- «زمین به وسیلهٔ مهدی (عج) آباد، خرم و سرسیز می‌شود
و به وسیلهٔ آن چشمها سارها روان می‌گردد.»

۲- ویژگی دیگر بهار، سرسبیزی دشت و دمن است؛ هر کجا پا می‌گذاری، بوی طراوت و تازگی به مشام می‌خورد:

را آشکار می سازد. زمین گیاهان خود را بیرون می فرستد و برای ساکنان خود آرایش می کند.»

- «قائم ما که قیام کند، اسمان باران خویش را فرو می‌فرستد و زمین، گیاهان خویش بیرون می‌فرستد و... تا

^١كمال الدين /٦٧/٢ باب ٥٨
^٢ينابيع الموده ٧٨/٣
^٣شاهد الاسلام ٧٦

جایی که زن از عراق تا شام برود و پای خود را جز بر روی
گیاه نگذارد.^۴

۳- تازگی، نو و جدید شدن از دیگر ویژگی‌های بهای است، که چنان را صفاتی می‌بخشد:

بهار جان‌ها، مهدی زهرا نیز، با تازگی توأم است
جهالیت‌ها را زدوده و اسلام را از نو بنا می‌نمهد.

امام صادق (ع): «او چون پیامبر عمل می کند، چنان که پیامبر آنچه در قبیل بوده را از بین برده، جاھلیت را نابود و ساخته و اسلام را بننا نهاد، او نیز گذشته را نابود و پس از ریشه کن ساختن در عالم را از نو پیاده می کند.»

بهار؛ یعنی رفتن تمام مظاہر سردی، خشکی و مردگی فرج و گشايش برای تمام آنها که آرزوی رويدن را به سداشته آندا.

رسول گرامی اسلام صلی الله علیہ و آله و سلم: «خداؤنا به وسیله او از امت، رفع گرفتاری می نماید.»

«خداند به وسیله او، دروغ و دروغگویی را نابود می‌سازد روح درندگی و ستیزه‌جویی را از بین می‌برد و ذلت بردگی را از گدن آنها برمی‌دارد.»

۴- بهار به همراه خویش، خیر و برکت ارزانی می‌کند، با هنگام حلول بهار اهل بیت، نیز چنین خواهد شد:

«آن هنگام، زمین گنج‌های خود را نمایان و برکات خویش را آشکار می‌سازد.^۱

«خیرات و برکات بسیار می‌شود.»

رسول اسلام (ص): «ثروت را در میان آنها به فراوانی می‌بخشد. کسی که در صدد صدقه دادن باشد، اموالی را بر می‌دارد و به مردم عرضه می‌کند. به هر کس عرضه کنند می‌گویید: من نیازی ندارم.»^{۱۲}

۶- شادمانی، مسرت و شادمانی دستاورد دیگر بهای است.

امام کاظم (ع): «مؤمنان و اهل آسمان‌ها با ظهور او خوشحال و شاداب می‌شوند؛ ولی هیچ کافر و یا مشرکی نمی‌ماند جز این که ظهور او را ناخوش دارد.»

امام حسن عسکری (علیه السلام) به امام زمان (عجل الله فرجه)
الشیرف) فرمود:

«کودکی که در گهواره آرمیده، آرزو می کند که بتواند به سوی تو بنشتابد. وحشیان صحراء آرزو می کنند که بتوانند به سوی تو راهی یابند. اقطار و اکناف جهان سبز و خرم می شود، چهره دنیا خندان و قله های شرف و عظمت از تو شاداب و خرامان، می گردند.»

۷- بهار، خیر و برکت، طراوت و... همه و همه زمینه محبت را فراهم می‌آورد، نفرت‌ها از بین مردان، گوینی الفت و مهدان، و صیمیت امغانه. حدا ناشیدن از بیها، است.

«کینه‌ها از دل مردم بیرون رود و شرّ از جهان رخت بریندند
و تنها خوب باقی ماند.^{۱۵}

«هنگامی که قائم قیام کند، دوستی واقعی و صمیمیت حقیقی پیاده می‌شود. هر نیازمندی دست می‌برد و از صندوق برادر ایمانی خویش، به مقدار نیاز برمی‌دارد و می‌خواهد. صندوق هم او را منع نمی‌کند.»

٤ خصال /٦٢٤
 ٥ غيبيت نعماني باب ١٣ ص ٠٠
 ٦ غيبيت طوسي ١٨٧
 ٧ همان
 ٨ ارشاد /٣٤٨
 ٩ ينابيع الموده /٨٧
 ١٠ روضه الاعاظين /٤٨٥
 ١١ امامي طوسي باب ١٨ ص ٢



شهید و شهادت و شهادت طلبی در دعاها و زیارت‌نامه‌ها

اللهم اجعلنى من المستشهدين بين يديه .

خدایا قرار ده مرا از شهیدان پیش روی (حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه) . دعای عهد/ مقاین الجنان، ص ۵۴۰

وَأَسْتَكِنُ أَنْ تَجْعَلَ وَفَاتِي قَتْلًا فِي سَبِيلِكَ تَحْتَ رَأْيَهِ نَبِيِّكَ مَعَ أَوْلَائِكَ

و از تو خواهم که مرگ مرا کشته شدن در راه قرار دهی که در زیر پرچم بیغمبرت با دوستانت کشته شوم.

دعای حضرت امام صادق علیه السلام در ماه رمضان / اصول کافی

اللهم احینی علی ما احییت علیه علی بن ابی طالب و امتنی علی مامات علیه علی بن ابی طالب علیه السلام.

خدایا مرگ و زندگی مرا مرگ و زندگی علی بن ابی طالب قرار بد؛ زیستنی به من بیاموز که علی زیست و مردنی به من عطا کن که علی مرد...

تعقیبی نماز سیع / شیخ ابی جفر طوسی، مصباح المجتهد، ص ۲۷

يَا بَاعْثُ ابْعَثْنِي شَهِيدًا صَدِيقًا رَضِيَا عَزِيزًا.

ای خدایا مرا در هیئت راستگویان، بزرگواران و شهداً مبعوث گردان. جواه القیوی، موسوعة الادعیه، ج ۲

اللهم ... فاجعلنی ممن يشتري فیه منک نفسه ثم وفى لک ببیعه الذى یایعک علیه غیر ناکث... فاجعله خاتمه عملی و صیر فیه فناء عمری و ارزقنى فیه لک و به مشهداً توجب لی منک الرضا تحطبه عنی الحظایا و تجعلنی فی الاحیاء المرزوقيین بایدی العدای و العصای تحت لواء الحق و رایه الهدی ماضیا علی نصرتهم قدمًا غیر مول مدبراً و لا محدث شکا.

خدایا پس مرا جزو کسانی قرار ده که جان خود را به تو می‌فروشند... خدایا پس عاقبت و نهایت کار مرا شهادت در راه خود قرار ده و عمر مرا در این راه به پایان ببر و با کشته شدن در راه تو رضایت خود را شامل حالم کن و گناهانم را ببخش و مرا جزو کسانی قرار بده که در راه تو و در زیر پرچم هدایت تو و برای نصرت دین تو به دست بدترین بندگان نافرمانست کشته می‌شوند و مرا جزو کسانی قرار ده که نزد تو زنده‌اند و نزد تو روزی می‌خورند. حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام / الصحیفه الملویه، ص ۳۲۹

اللهم ... فاجعل منیتی قتلاً فی سبیلک بید خلقک و اجعل مسیری فی الاحیاء المرزوقيین.

خداؤندا مرگ مرا کشته شدن در راه خود قرارده در حالی که به دست بدترین مردمان کشته شده باشم و مرا جزو کسانی قرار بده که نزد تو روزی می‌گیریند. الصحیفه الملویه، ص ۳۱۲

اللهم اشتر منی نفسی الموقوفه علیک، المحبوسہ لامرک بالجنه مع معصومین من عترة نبیک صلی الله علیه و آله... و اجعلنی شهیداً سعیداً فی قبضتك.

خدایا این جانی را که از سوی تو نزد من به امانت است و تحت قضبه و قدرت توست به بهای بهشت از من خربداری کن در حالی که به امام و فرمانروای معصومی از خاندان پیامبر در جنگی علیه دشمنان دین تو کشته شوم و مرا از شهیدان سعادتمندی قرار ده که نزد تو منزل گزیده‌اند. الصحیفه السجادیه، ص ۵۶

اللهم... فان كان آخر شهر صمناه فاختم لنا فيه بأسعاده والشهادة.

خدایا اگر این آخرین ماهی است که ما در آن روزه می‌گیریم مرگ ما را شهادت در راه خود قرار ده و ما را با شهادت در راه خود سعادتمند کن. الصحیفه السجادیه، ص ۲۰۳

اللهم اختم لـا ولـنا بـاسـعادـه وـ المـغـفـرـه وـ لـاخـرـنا بـالـشـهـادـه وـ الـرـحـمـه.

خدایا آغاز کار ما را با سعادت و مغفرت و انجام آن را با شهادت و رحمت قرین گردان. حضرت زینب سلام الله علیها / مکی قاسم البنداری، الشهاده: تأثیر الاشتصال، بیروت: الدارالاسلامیه، ۱۴۱۴، ج ۲، ص ۵۴۱

اللهم حبـلـاـ مـشـاهـدـهـ وـ شـهـادـتـهـ.

خدایا مرا به زیارت محل شهادت و قبور آنان (شهداً) مشتاب گردان و به من توفیق ده تا در مسیری که آنان رفته‌اند به شهادت برسم. حضرت امام صادق علیه السلام در ضمن زیارت امام حسین علیه السلام / کامل الزیارات ابن قلوبی، ص ۲۱۴، ۲۲۳

اللهم ... و قتلاً فی سبیلک فوفق لـنا.

خدایا شهادت در راه خود را نصبی ما بگردان. دعای افتتاح، مقاین الجنان و زیارت امام حسین علیه السلام / کامل الزیارات ابن قلوبی، ص ۳۰۵

اللهم اجعل محيـاـ مـحـيـاـ مـحـمـدـ وـ أـلـ مـحـمـدـ وـ مـمـاتـ مـمـاتـ مـمـدـ وـ أـلـ مـمـدـ.

کامل الزیارات ابن قلوبی، ص ۳۱۲

اللهم... و توفـیـ فـیـ سـبـیـلـکـ وـ عـلـیـ مـلـهـ رـسـوـلـکـ صـلـیـ اللـهـ عـلـیـهـ وـ آـلـهـ.

خدایا مرگ مرا در راه خود و دین محمد که درود تو بر او و خاندانش باد قرار ده. دعای ابو حمزه ثماعی / شیخ ابی جفر طوسی، مصباح المجتهد، ص ۶۲۲



در آستانه ظهور

پیامبر خدا و اهل بیت، نشانه‌هایی را که پیش از ظهور حضرت ولی عصر(عج) رخ می‌دهد، ارائه کرده‌اند تا مردمی که در دوران پیش از ظهور زندگی می‌کنند خود را برای این اتفاق بزرگ آماده سازند و همچنین مردم دوران‌های دیگر مدعیان دروغین را بشناسند. یکی از نشانه‌های ظهور، حرکت عمومی مردم منطقه یا مردم کشورهای عربی بر ضد حاکمان است. حاکمانی که استبداد، زورگویی و ظلم‌شان چنان مردم را بر آشفته که جز به کشتن آنان راضی نخواهند شد. شیخ مفید هنگام بر شمردن نشانه‌های ظهور در این باره می‌گوید:

«خُرُوجُ الْغَيْبِ عَنْ طَاغِيَّةٍ سَادِتُهُمْ وَ قَتْلُهُمْ مَوْلَاهُمْ». (الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۹؛ بردگان) مردم و پا بر هنگام جامعه از فرمابنیداری بزرگان خود بیرون رفته و آنان را می‌کشند. گویا این حادثه بیشتر در کشورهای عربی رخ می‌دهد و حاکمان این کشورها به خاطر وابستگی به قدرت‌های دیگر و گرایشات غیر بومی مردم نکوهش مردم قرار می‌گیرند:

«وَخَلَقُ الْعَرَبُ أَعْيُنَهَا وَ تَمَلَّكُهَا الْبَلَادُ وَ خُرُوجُهَا عَنْ سُلْطَانِ الْعَجْمِ». (همان؛ و مردم عرب از قید و بند (ذلت) آزاد می‌گردند و شهرها را تصرف می‌کنند و از فرمان پادشاه عجم (غیر عرب یا با گرایشاتی غیر بومی) بیرون می‌آیند. بنابر روایتی از امیر المؤمنان علی علیه السلام دایره این جنبش -

ها و اختلافات به تمامی کشورهای عربی کشیده خواهد شد. از امام علی علیه السلام نقل شده که در ضمن بیان نشانه‌هایی از ظهور فرمودند: حوادث آخر الزمان فرمود: «ثُمَّ يَسِيرُ إِلَى مِصْرَ فَيَصُدُّ مِنْبَرَهُ فَيَخْطُبُ النَّاسَ» (بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۵؛ سپس) (مهدی) و یاراش (به سوی مصر رسپیار می‌شوند و حضرت از منبر آنجا بالا می‌رود و مردم را مخاطب قرار می‌دهد و برایشان سخن می‌گوید.

از این روایت استفاده می‌شود که مصر در دوران حکومت جهانی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف تبدیل به پایگاه تبلیغاتی امام زمان خواهد شد و این بدون آمادگی مردم انقلابی این دیار صورت نخواهد پذیرفت...

اللهم جعل محيىٰ محمداً وآل محمد

السلام عليك سلام العارف بحرمتك المخلص في ولايتك المتقرب الى الله بمحبتك... سلام من لو كان معك بالطفوف لوقاكم بنفسه حد السبوف و بذل حشاشته دونك للتحف و جاهد بين يديك و نصرك على من يبغى عليك و فداك بروحه و جسده و ماله و ولده و روحه لروحك فداء و أهله لاهلك وفقاء.

سلام برب تو، سلام برب تو از ناحيشه کسی که به حق تو آشناست و به ولايت خالصانه ايمان دارد. سلام کسی برب تو باد که آرزو می کند ای کاش در سرزمین کربلا با تو بود تا خود را سپر بلای تو می کرد و تا آخرین نفس در مقابل شمشیرها از تو دفاع می کرد و در مقابل کسانی که به تو ظلم و تعدی کردند و با تو جنگیدند، مبارزه می کرد و جسم و جان و مال و فرزندان و خانواده خود را فدای تو و خاندان تو می کرد. زیارت امام حسین علیه السلام / محمد باقر مجلسی، بخار الانوار، ج ۹۸ ص ۲۰

يا سیدی و مولای... فیا لیتني کنت معکم فافوز فوزا عظیما.

ای سرور و مولای من، ای کاش با تو در کربلا بودم و از تو دفاع می کردم و با تو و یارانت شهید می شدم و به فوز عظیم و رستگاری ایدی دست می یافتم. زیارت ناجیه مقدسه امام زمان علیه السلام / محمد باقر مجلسی، بخار الانوار، ج ۹۸ ص ۳۱۱ و ص ۳۱۲

یا لیتني کنت معکم فافوز فوزا عظیما. ای کاش من هم با شما بودم و به فوز عظیم (شهادت و لقاء الہی) نائل می شدم.

در فرازهای مختلف زیارت عاشورا ابن قابویه، کامل الزیارات، ص ۳۳۰ و ص ۱۹۴

انا يا مولای مسبیشر بالیبعه التی اخذ الله شرطه قتالا فی سیلیه اشتري به انفس المؤمنین.

ای مولای من، من خوشحال هستم که با شما بیعتی بسته ام که شرط آن مبارزه در راه خداست؛ مبارزه ای که در آن مومتان جان خود را با خداوند معامله می کنند. زیارت

حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه / محمد باقر مجلسی، بخار الانوار، ج ۹۲ ص ۲۶۵

اللهم اشتري مني نفسی الموقوفة.....

ای برودارگار من و ای سرور من دوست دارم تا در راه تو و در راه اجرای فرامین تو و در دوستی با تو نه یک بار که هفتاد بار کشته شوم به خصوص که در شهادت و کشته

شدن من نصرت دین تو باشد و بنوانم سنت های دین تو را حفظ کنم. و این در حالی است که بعد از شهادت یاران و خاندان زندگی در این دنیا

دیگر برایم سخت و سنگین شده است.

اللهم... و توفنی عند انقضاء اجلی على سبیلک.

خدایا در آن لحظه که عمر من به سر آید، مرگ مرا در راه خود قرار ده و مرا در راه خود به شهادت برسان.

دعای ابو حمزه نعمی / شیخ ابی جعفر طوسی، مصباح البجید، ص ۶۲

اللهم... اسالک ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تحیینی حیاۃ السعداء و تنبیئنی میته الشهداء.

خدایا از تو می خواهم تا بر محمد و آل محمد درود فرستی و به من حیات سعادتمدان و مرگ شهیدان را عطا فرمایی.

تغیییر الدین القشمی، البلا امین، ص ۵۴

اللهم... ارزقنا الشهاده. خدایا به ما توفیق شهادت را عطا کن. خبرت علی علیه السلام در روز جنگ صفين / نهج البلاغه، ص ۳۶

اللهم از شرق القتل فی سبیلک انصرک و انصر رسولک اشتری الحیاۃ الباقيہ بالدنیا... اللهم اختم لی عمل بالشهاده.

خدایا برترین شهادت ها و کشته شدن ها در راه خودت را به من عطا کن تا بتوانم با خون خود دین تو و پیامبر تو را یاری دهم

و با شهادت خود حیات جاودانه را به دست آورم... خدایا عاقبت کار مرا با شهادت ختم کن. خبرت علی علیه السلام / سید بن طاووس، معجم الدعوات، ص ۱۳۴

اللهم و سیدی و ددت ان اقتل و ایمی سبعین الف مره فی طاعتك و محبتک سیما اذا کان فی قتلي نصره دینک و احیاء امرک و حفظ ناموس

شر عک ثم انى قد سمعت الحیاۃ بعد قتل الاحبہ و قتل هولاۃ الفتیه من آل محمد.

ای برودارگار من و ای سرور من دوست دارم تا در راه تو و در راه اجرای فرامین تو و در دوستی با تو نه یک بار که هفتاد بار کشته شوم به خصوص که در شهادت و کشته

شدن من نصرت دین تو باشد و بنوانم سنت های دین تو را حفظ کنم. و این در حالی است که بعد از شهادت یاران و خاندان زندگی در این دنیا

دیگر برایم سخت و سنگین شده است.

حضرت امام حسین علیه السلام در روز عاشورا موسوعه کلام الحسین، ص ۴۸۲

یا رب لیله القدر و جاعلها خیرا من الف شهر اسالک ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تجعل اسمی

فی هذه الیله فی السعداء و روحی مع الشهداء و ارزقني فیها ذکرک و شکرک.

ای خدای شب قدر و ای خدایی که شب قدر را برتر از هزار شب قرار داده ای از تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و در این شب نام مرا جزو سعادتمدان

و روح مرا با شهدا قرار دهی و به من توفیق دهی تا در این ماه مدام ذکر ترا در دل داشته باشم و بر نعمت های تو شاکر باشم. خبرت پیامبر صلوات الله علیه و آله در شب قدر بیست و سوم ماه

رمضان / جواد القیومی، موسوعه الاعیاد، ج ۱، ص ۴۲

اللهم ارزقنا منازل الشهداء، و عیش السعداء، و مرافعه الانبياء، اتک سمیع الدعاء، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۷ - ۴۱۸

اللهم اختم لی بالشهاده و الرحمه.

ای خدای شب قدر و ای خدایی که شب قدر را برتر از هزار شب قرار داده ای از تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و در این شب نام مرا جزو سعادتمدان

و روح مرا با شهدا قرار دهی و به من توفیق دهی تا در این ماه مدام ذکر ترا در دل داشته باشم و بر نعمت های تو شاکر باشم. خبرت پیامبر صلوات الله علیه و آله در شب قدر بیست و سوم ماه

رمضان / جواد القیومی، موسوعه الاعیاد، ج ۱، ص ۴۲

اللهم ارزقنا منازل الشهداء، و عیش السعداء، و مرافعه الانبياء، اتک سمیع الدعاء، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۷ - ۴۱۸

اللهم اختم لی بالشهاده و الرحمه.

ای خدای شب قدر و ای خدایی که شب قدر را برتر از هزار شب قرار داده ای از تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و در این شب نام مرا جزو سعادتمدان

و روح مرا با شهدا قرار دهی و به من توفیق دهی تا در این ماه مدام ذکر ترا در دل داشته باشم و بر نعمت های تو شاکر باشم. خبرت پیامبر صلوات الله علیه و آله در شب قدر بیست و سوم ماه

رمضان / جواد القیومی، موسوعه الاعیاد، ج ۱، ص ۴۲

اللهم... اسالک ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تجعل اسمی فی السعداء و روحی من الشهداء.

ای خدای شب قدر و ای خدایی که شب قدر را برتر از هزار شب قرار داده ای از تو می خواهم که زندگی مرا در زمرة شهیدان قرار دهی.

دعای هر روز ماه رمضان / صحیفه السجادیه، ص ۲۹ و ص ۲۵ و ص ۲۴

اللهم... فان کان آخر شهر صمنا فاختم لنا فیه بالسعادة و الشهاده و البرکه و الرحمة و القبول.

ای خدای شب قدر و ای خدایی که شب قدر را برتر از هزار شب قرار داده ای از تو می خواهم که زندگی مرا در این دنیا با سعادت و شهادت و برکت و رحمت و قبول طاعات ختم

کنی. دعای وداع ماه رمضان / صحیفه السجادیه، ص ۳

اللهم... «شہید»، «شاهد» و «شہیدا» در قرآن کریم ۷۲ بار آمده است؛ یعنی به اندازه شهیدای کربلا. «وجه» و «وجوه» هم در قرآن ۷۲ بار

استفاده شده است؛ زیرا شهید نظر می کند به وجه الله.



راز کل سر



طلبة شهید اسدالله هادی(۶۴/۱۱/۲۷ - فاو)

برآن تندیم تا بر قلب سفید کاغذ، بذر سبز زندگی
شهیدی از تبار پاکی و صداقت را بی افسانیم، شهیدی که
با نثار خون پاکش، نهال نوپای انقلاب را سیراب کرده، در
تاریخ پر حماسه ایران جاودانه گشت. روزهای بودنش را
مرور می کنیم تا طرق نورانی اش را ارج نهاده والگویی
برای زندگانی مان باشد.



طلبة شهید اسدالله هادی در سال ۱۳۴۴ در روستای «تیکن» از توابع شهرستان گلپایگان، پایی به عرصه خاکی نهاد و با آمدنش دنیایی از شادی را برای خانواده «هادی» به ارمغان آورد. «عزیزانه» مرد با خدا گلپایگانی، کودک را در آغوش گرفت و آواز خوش اذان و اقامه را بر گوش اوی زمزمه کرد. اسدالله دوران کودکی را در زادگاهش بسر برد. در هفت سالگی وارد دبستان شد و آن دوران را با موفقیت سپری کرد. شور و نشاط علمی وی موجب شد، دل در گرو نیلوفر کویر نهد و عازم دیار ملکوتی فاطمه معصومه- سلام الله علیها- شده، در زیر سایه بارگاه دخت کرامت به تحصیلات ادامه دهد. دوران تحصیل وی مصادف با خروش ملت ستمدیده ایران بود و اسدالله نیز همپای مردم، وارد صحنه مبارزات شد و او در راهپیمائی و تظاهرات علیه نظام منحوس پهلوی شرکت کرد. در این زمان با چند تن از طلاب مدرسه حقانی آشنا شد و با حوزه علمیه رابطه برقرار کرد. ایشان در راستای مبارزه، اعلامیه‌های امام رحمه الله را به شهرهای مختلف، پخش می کرد که در یکی از این سفرها در گلپایگان توسط سواک دستگیر شد.

بعد از انقلاب که نقاره عشق بر بام ملکوت به صدا درآمد و جبهه، مشهد عشق خدا گشت. اسدالله پس از تشكیل بسیج مستضعین به عضویت آن نهاد مقدس درآمد و در سال ۱۳۶۲ با آهنگ عشق، همسفر دیار عالم قدس شد و به جبهه اعزام گردید. او که عشق وصف ناپذیری به حوزه و علوم اسلامی داشت، در گیرودار مبارزه و جهاد هرگز رابطه اش را با حوزه قطع نکرد و دریافت که در کویر شب الود دنیا، باید در بی حضرت معشوق، فرسنگ‌ها راه پیماید تا بتواند از نور جمال الهی بهره‌مند گردد.

همیشه این کلام را زمزمه می کرد که:

«بسیج مدرسه عشق است
و حوزه، مکتب دین، و جبهه،
دانشگاه انسان سازی است، خوشابه حال آن

کسی که شاگرد هر سه باشد!». او روح سرشار از عظمتش را در این سه مدرسه جلا می داد. سرانجام در پنجم بهمن ماه سال ۱۳۶۴ بار دیگر به جبهه اعزام شد و در تاریخ ۲۷ بهمن ۱۳۶۴ در عملیات پیروزمند «الفجر هشت» در منطقه فاو پس از نبردی دلیرانه به فیض شهادت نائل شد و در جوار عشاق الهی مأوى گردید. پیکر

پاکش در ۱۳۶۴/۱۲/۷ بر فراز دستان مردم داغ دیده شهرستان گلپایگان، تشییع و در روستای زادگاهش به خاک سپرده شد.

خاطره ای از مادر شهید

در آخرین اعزام اسدالله، شبی در عالم خواب دیدم که حضرت امام رحمت الله علیه به منزل ما تشریف آوردن. سراسیمه به سوی حیاط دویم تا از ایشان استقبال کنم. دیدم حضرت امام در حیاط خانه‌مان گلی می کارند؛ گلی سرخ. از خواب پریدم. خوشحال و شادمان، خواب را برابر شوهرم نقل کردم. به او گفتم که این بار اسدالله حتماً می آید. چرا که با قدم مبارک امام، خانه‌مان نورانی شده. مشهدی عزیز، پدر اسدالله، پس از شنیدن سخنان من به خانه شهید یاوری رفت که از دوستان اسدالله بود و به خاطر ارادتش به شهید سفارش کرده بود تا برای دلداری خانواده ایشان به آنها سر بزنیم. تازه به خانه آنها وارد و



گرم گفت و گو شده بودیم که به خبر شهادت اسدالله را آوردن. اسدالله شهید شده است. ما مبهوت مانده بودیم، مبهوت خواب امام و راز آن گل سرخ...

فرازی از وصیت‌نامه شهید:
«... وقت آن رسیده که ندای اسلام به گوش جهانیان برسد، زیرا اسلام دین جهانی است و برای سعادت و سیاست ملت‌ها از طرف خداوند تبارک و تعالی نازل گشته است. ای مادر! من برای خدا و رضای او به جبهه رفتم تا اسلام و لشکریان اسلام را یاری کنم و تا سرحد شهادت به ندای حسین زمان خود لبیک گویم...»

ای هادی^۱ دل‌ها به ره یاریگانه در فاو به آن فجر در خشنده رسیدی خونت شفقی گشته به دامان طبیعت خون شهدا چشممه زاینده دین است از مشرق رخشندۀ خون بدن تن هر کس ز ثناگویی تان لنگ بماند رزمندۀ عاشق اسدالله^۲ زمانه تا سجده خوبین کنی از عشق یگانه تا حشر بماند نشود خوار و فسانه تا زنده کند غیرت هر کوچه و خانه هر دم برسد جلوه جانان به بهانه جز آن که بداند ز شما رمز و نشانه

۱- اشاره به نام شهید است

اشارة:
شهید آیت الله صدوق در تاریخ ۱۳۴۰ آبان سال ۱۳۷ سالگی در زیر شکنجه عمال طاغوت به شهادت رسیدند. از آنجایی که ایشان در گمنامی مانده‌اند، به سراغ فرزند ایشان رفتیم تا بتوانیم پرتویی از زندگی این عالم مجاهد را بیان کنیم.

دکتر محمدباقر صدوق، فرزند ارشد شهید آیت الله محمدصادق صدوق هستند که از ابتدای انقلاب در پست‌های مدیریتی مختلف و حساس در کشور خدمت نموده‌اند و بارها به عنوان مدیر نمونه شناخته شده‌اند. ایشان اکنون معاون محیط طبیعی و تنوع زیستی سازمان محیط زیست هستند. دکتر یکی از خوش نام ترین مدیران حوزه محیط زیست محسوب می‌شوند؛ تأسیس گشت هوایی محیط زیست تهران، توقف عملیات راهسازی و مضروب شدن ایشان در نجات غار «نخجیر» در استان مرکزی، نجات پارک ملی «سرخ‌حصار» و مضروب شدن ایشان در این واقعه از یاد نرفته است. با وجود مشغله‌های فراوان شان، وقت مصاحبه‌ای درخصوص پدر گرامی‌شان به بر و بچه‌های نشریه قافله نور دادند که از ایشان تشکر می‌نماییم.



شهید جاوید‌الاثر
حجت‌الاسلام
والمسلمین آقا
شیخ محمد صادق
صدوق

جسوس

سن کم مورد حسد بسیاری از روحانی‌نماهای طاغوتی بود که هر روز برایش پاپوشی درست می‌کردند.

- چرا پدرتان اینقدر گمنام هستند؟
ایشان اهل تبلیغ و جار و جنجال نبودند. در حوزه علمیه قم همه او را می‌شناختند و افرادی که در حال حاضر از زمان آیت‌الله العظمی بروجردی در قید حیات هستند، ایشان را می‌شناسند و به نیکی از ایشان نام می‌برند. اما در گمنامی ایشان در سال‌های بعد از انقلاب شاید مقصراً اصلی ما بودیم که اقدام کمی انجام دادیم.

- اگر خاطره جالبی از پدرتان دارید برایمان بیان کنید.

در آن زمان آب قم لوله کشی نشده بود و در محله‌ما در کوچه‌آیشان یک چاه آبی وجود داشت که مربوط به شهرداری بود. آب به صورت نوبتی از طریق جوی به خانه‌های مردم هدایت می‌شد و مردم هم حوض و آب انبارهای خود را پر می‌کردند. مسئول چاه آب مردم بود به نام «مشکریم» که لج کرده بود و آب را به کوچه‌ما نمی‌داد. آب حوض مردم هم تمام شده و یا لجن گرفته و سیز شده بود و بو می‌داد. پدرم در مسافرت بود. وقتی آمد از اوضاع مطلع شد. رفت سرمه‌توخانه چاه آب. با کمک مردم موتورخانه را روشن کرد. بعد در موتورخانه را قفل کرد و کلید آن را گذاشت داخل جیش. سر و صدای زیادی شد. از شهرداری آمدند؛ ولی کاری نتوانستند بگتنند. معافون شهریانی وقت، «سرهنگ جوادی» بود. با پدرم صحبت کرد؛ اما پدر راضی نشد. چون مردم با ایشان بودند، مأموران نتوانستند ایشان را دستگیر کنند. پدر توانست با کمک مردم آب انبارها و حوض‌های مردم را پر از آب کند. آن روز برای مردم یک روز به یاد ماندنی بود. همه اهل محل جشن گرفته بودند.

از اینکه با این همه مشغله کاری وقت تان را در اختیار ما گذاشتید سپاسگزاریم. الهی شهید شید!

هم از مبارزین و زندانیان سیاسی بودند، در قبرستان مسکرآباد تهران بی‌نام و نشان دفن نموده‌اند؛ اما دقیقاً نمی‌گفتند در کجا دفن شده‌اند. شاید از این می‌ترسیدند که

ما و خانواده‌های دیگر زندانیان نیش قبر کنیم و جنازه‌ها را با خود ببریم.

- نام چند تن از دوستان پدرتان که الان در قید حیات هستند را برایمان بگویید.

آیت‌الله محسنی گرانی (امام جمعه اراک و رئیس دیوان عالی کشور)، آیت‌الله صافی گلپایگانی، آیت‌الله وحید خراسانی، آیت‌الله نوری همدانی، آیت‌الله جنتی، آیت‌الله مؤمن، آیت‌الله سبحانی، آیت‌الله ستوده اراکی، حجت‌الاسلام والمسلمین رسولی اراکی و ...

- ارتباط پدرتان با امام خمینی رحمة الله چگونه بود؟

ایشان از شاگردان ممتاز امام بود. بعد از فوت آیت‌الله العظمی بروجردی از نقاط مختلف کشور از ایشان در مورد اعلمیت مراجع سوال می‌کردند که بعد از ایشان از چه کسی تقیید کنند. پدر می‌گفت: فقط حاج آقا روح الله خمینی. بارها خودم این سخن را از زبان ایشان شنیدم. در زمانی که کسی جرأت نام بردن اسم امام خمینی را نداشت، ایشان شجاعانه رساله‌های امام را به صورت مخفی بین شاگردانش و مردم توزیع می‌کردند و می‌گفتند از ایشان اعلم‌تر و شجاع‌تر برای مرجعیت نداریم.

- ویژگی بارز پدرتان را در چه می‌بینید؟

پدر فردی شاخص بود. ایشان زیر بار حرف زور نمی‌رفت. بسیار شجاع و نترس بود. مردمدار، خانواده‌دوست و مهربان بود. از همه مهم‌تر باسواند و عالم بود. از فرزانگان و دانشمندان آن زمان بود. یکی از افراد منحصر به فردی بود که در درس آیت‌الله العظمی بروجردی اشکال می‌کرد و مورد توجه معظم له بود. کتابخانه شخصی ایشان در منزل به سبب داشتن کتاب‌های نفیس و ارزشمند علمی که خود تهیه کرده بودند و مقداری از آنها را هم که از پدرشان به ارث برده بودند، در اختیار شاگردان خود قرار می‌دادند و به خاطر همین خانه‌ما همیشه شلوغ بود. در آن زمان با آن

- از زمان شهادت پدر و روز واقعه چیزی به خاطر دارید.

از جزئیات شهادت ایشان در زندان قصر چیز زیادی به خاطر ندارم. ایشان آن موقع منمنع الملقات بودند و نمی-

گذاشتند کسی با ایشان دیدار داشته باشد. یکبار قبل از اعزام ایشان از قم به تهران به بنده و مادرم اجازه ملاقات دادند که تنها در زندان تازه تأسیس شهریانی قم که هنوز

افتتاح نشده بود، در حبس بودند. مدتی که در زندان افرادی بودند برای ایشان غذا می‌بردم و تحولی پاسیان‌ها می‌دادم. یک روز که نوانستم ایشان را از نزدیک ببینم،

بهم گفت: غذای را که از منزل می‌اوری را به این پاسیان‌های زندان نده. گفتم: چرا؟ گفت: نمی‌دانم چی

داخل آن می‌ریزند که تمام بدنم می‌لردد و تا صبح درد می‌کشم و خوابم نمی‌برد. در آن روز که از نزدیک دیدم، دستهایش را از پشت بسته و دسته را از پشت به پاهاش گره زده بودند. به طوری که نشسته فقط می-

توانست بپرد. نمی‌توانست روی پا بایستد. آثار کبودی را روی دست و پایش مشاهده کرد. ظاهرآ کتشک زده بودند. برای من که آن موقع نوجوانی بیش نبودم، دیدن این صحنه‌ها خیلی سخت بود. تا چند شب خواب‌های بد می‌دیدم.

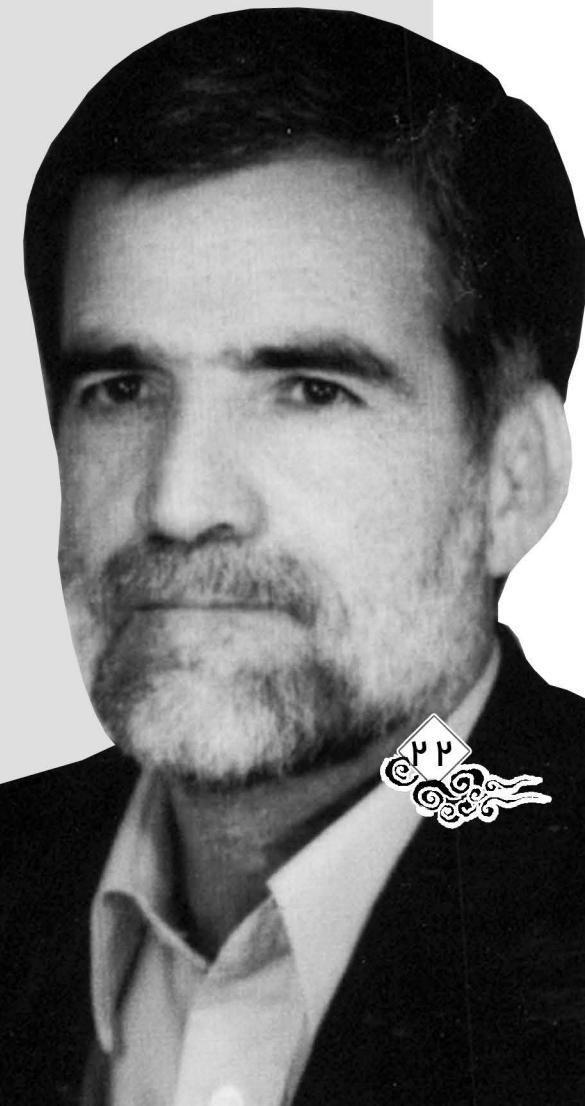
- آیا پیگیری جهت شناسایی جنازه و مزار مطهر پدرتان هم کردید؟

در تاریخ ۱۳۴۰/۸/۶ توسط مسئولین دادگستری قم اعلام شد که ایشان در زندان قصر تهران فوت کرده‌اند؛ اما جنازه‌های تحویل می‌ندادند. دستور داده بودند جنازه به قم آورده نشود و در تهران مخفیانه دفن شود. حتی اجازه برگزاری مراسم ختم و عزاداری را هم ندادند. فقط خانواده مجلس مختص‌تر را در خانه برگزار کرد که تعدادی از دوستان پدرمان در آن شرکت نمودند که برخی از آنها هم اکنون از مراجع و اساتید حوزه علمیه قم هستند.

در مورد مزار ایشان همان سال‌های ۴۰ و ۴۱ از طرق مختلف پیگیری کردیم؛ اما به جایی ترسیدیم. مسئولین زندان می‌گفتند ایشان را به همراه چند نفر دیگر که آنها

محمد شهد

- لطفاً خودتان را به طور اجمالی معرفی نمایید.
اینجانب محمدباقر صدوق، متولد قم در محله آبشار روبروی مدرسه علمیه شهیدحقانی در سال ۱۳۲۹ هستم، دکترای محیط زیست دارم و حدود ۳۲ سال است که در حال حاضر هم مسئولیت معاونت محیط زیست طبیعی و تنوع زیستی سازمان را عهده‌دار هستم.



۱۳۹۰

مرخص

سال شصت، انگشت شست، خماره شست

یادم است آخرین باری که آقای «حشمتی فر» را دیدم در جلسه‌ای بود که آقای شریف در سنگر خود ترتیب داده بود و قرار بود شام را آنجا بخوریم. تا پاسی از شب بچه‌ها با یکدیگر صحبت می‌کردند و از خاطرات خود برای یکدیگر تعریف می‌کردند. در همین حین آقای حشمتی فر از آقای شریف پرسید: «بالآخره در چزابه چه شد؟ از چزابه برایم تعريف کنید.»

آقای شریف در حالی که انگشت قطع شده‌اش را نشان می‌داد، گفت: «هیچ! انگشتمن قطع شد.» یکی از بچه‌ها به اسم مهدی به شوخی گفت: «آقای شریف شما وقتی به سبزوار رفتید و کسی انگشتت را دید بگو در سال شصت، انگشت شستم با خمپاره شست قطع شد.» همه زدند زیر خنده...

الحمد لله رب العالمين

۲۴

عزیزان گرامی از تماس‌های پر مهر و پیامک‌های زیباییتان سپاسگزاریم:

مجید گلستانی، مهدی صالحی، محدث خدابخشی از ساری / اسحاق چهارلنج از آغاجاری / مینا علی برشی، ابوذر طالش - مصطفی از رامسر / آقای وهابی از خشکه بیجار / محمود نوری از کاشمر / آقای دهقان از تهران / خانم فلیزاده، خانم نجفی از رشت / رسول کمری از کرمانشاه / سجاد، ۲۰ ساله از شهربابک / معصومه عبادی، حسین زبیدی از امیدیه / سکینه حسین لو، محمدصادق علی حسینی، حمیدرضا اصفهانی مقدم، علیرضا امامی از قم / خانم شمالی، آقای رضا پور از یزد / سasan اسدپور، مجید رحمتی از شهرکرد / نعیمه سلطانی از اشتهارد / آقای مهاجر از قزوین / آقای نیک ورز از کرمان / طیبه قمی از نوشیرا / روابط عمومی شهرداری بهبهان / بسیج دانشگاه مشهد / تشكیل دینی فرهنگی العدیر زنجان /

